**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**1402022۴**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر این بود که آقایان می‌فرمایند که زکات بر عین مستقرضه‌ای که یک سال در دست مستقرض بماند واجب است ولی اگر مقرض آن زکات را پرداخت کرد دیگر مستقرض لازم نیست بپردازد، پرداخت تبرّعی زکات از سوی مقرض صحیح هست و از مقرض هم القاء خصوصیت کردند گفتند خصوصیتی ندارد غیر مقرض هم همین حکم را دارد. و نتیجه‌گیری کردند که نیابت بردار هست و بعد یک سری نتیجه‌گیری‌های دیگری هم مترتب بر این مطلب کردند. آقای هاشمی در جلسۀ قبل عرض کردیم ایشان با بیاناتی دلالت این دلیل را بر مختار آقایان قبول نکردند. به نظر ما اصل این مطلب درست است که این دلیل دال بر مطلب آقایان نیست ولی نه به آن بیان آقای هاشمی بلکه نکته نکتۀ دیگری هست و آن این است که در این روایت منصور بن حازم که فتوای آقایان مستند به آن هست که ۱۳۰۲۷،

«عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي رَجُلٍ اسْتَقْرَضَ مَالًا فَحَالَ عَلَيْهِ الْحَوْلُ وَ هُوَ عِنْدَهُ قَالَ إِنْ كَانَ الَّذِي أَقْرَضَهُ يُؤَدِّي زَكَاتَهُ فَلَا زَكَاةَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ لَا يُؤَدِّي أَدَّى الْمُسْتَقْرِضُ.»

این تعبیری که در روایت هست این نیست که ان کان الذی اقرضه ادّی زکاته. تعبیر این است ان کان الذی اقرضه یؤدّی زکاته. اگر کسی که آن را قرض گرفته، این مال را قرض داده زکاتش را می‌پردازد فلا زکاة علیه مستقرض. برای روشن شدن این که مفاد این روایت چی است یک مقداری آشنایی با بعضی از فتواهای عامه مفید هست، مطلبی که قبلاً خواندم ولی دوباره می‌خواهم بخوانم یک مقداری از جهات دیگری می‌خواهم در موردش بحث کنم. در عامه دو تا موضوع مورد بحث هست، مرتبط به این بحث ما، در مورد دِیْن. یک بحث، بحث این است که آیا من له الدِیْن باید زکات بدهد یا نباید زکات بدهد؟ این یک بحث. بحث دیگر این که اگر کسی یک مالی داشته باشد مال زکوی از آن طرف به اندازۀ همان مال هم دِیْن داشته باشد، آیا این زکات به عهده‌اش هست یا به عهده‌اش نیست؟ بحث دوم در مورد. بحث دوم مستقرض است بحث ما را هم شامل می‌شود و اختصاص به مستقرض ندارد، بحث مستقرضی که ما داریم آن این است که کسی یک مالی را از دیگری قرض کرده همان مالی که قرض کرده یک سال دستش مانده، این خب روایات می‌گوید آن زکات به عهده‌اش واجب است. ولی بحثی که آقایان دارند یعنی عامه دارند این نیست، بحثشان این هست که خیلی‌هایشان می‌گویند اگر کسی در قبال مالی که دارد ذمه‌اش هم مشغول باشد به همان مقدار دیگر زکات تعلق نمی‌گیرد، کأنّ چون نهایتاً باید این مال را به صاحب مال یعنی دِیْنش را ادا کند همین لزوم ادای دِیْن باعث می‌شود که دیگر زکات تعلق نگیرد. مستقرض یکی از مصادیق این بحث است. حالا آن بحثی که من الآن بیشتر رویش عنایت دارم بحث اوّل است نه بحث دوم. بحث اوّل تقریباً اکثریت قاطع اهل تسنن قائل هستند که من له الدِیْن باید زکات بدهد، بر خلاف روایات ما که در مورد من له الدین زکات قائل نیستند. و یک اختلافی که بینشان هست در بعضی از، اصل فی الجمله‌اش تقریباً برایشان مسلم است، ولی دو صورت می‌کنند، می‌گویند یک موقعی من له الدِّیْن، دین بر شخص ثروتمند است که راحت ادا می‌کند، یک موقع در بحث فقیر و جاهد و کسی که قرض را قبول نمی‌کند و بالأخره یک موقعی من له الدِّیْن به راحتی می‌تواند آن دینش را زنده کند، این یک صورت است.

یک صورت آن جایی است که نمی‌تواند زنده کند. در صورتی که بتواند دِیْنش را زنده کند تقریباً اتفاقی است بین عامه که زکات واجب است با این اختلاف که بعضی‌ها می‌گویند همان زمانی که دِیْن هم هست باید زکات بدهد، بعضی‌ها می‌گویند که بعد از این که دِیْن را گرفت و در دستش قرار گرفت نسبت به آن زمان‌هایی که دِیْن بوده باید زکاتش را بدهد. حالا من می‌خوانم.

اذا کان له دین علی ملی، ملی یعنی ثروتمند. فلیس علیه زکاة حتی یقبضه و یودی لما مضی. بعد از قبض این عبارت ابو القاسم خرقی مؤلف کتاب است، کتاب مقنی ابن قدامه است جلد ۲، صفحۀ ۶۳۷. این عبارت ابو القاسم خرقی است. ابن قدامه در شرحش می‌گوید و جملة ذلک ان الدین علی ضربین احدهما دین علی معترف به باذل له، کسی که هم اعتراف دارد جاهد نیست، باذل له، مثلاً مماطل نیست و در بعدش حالا چیز هست. و ملی هم هست، حالا فکر می‌کنم احتمال می‌دهم که یک کلمۀ ملی اینجا افتاده باشد، احدهما دِیْن علی معترف به باذل. دین علی ملیٍّ معترف به باذل له، در مقابلش می‌گوید الضرب الثانی ان یکون معسر، معسر در مقابل ملی، او جاهد در مقابل معترف، او مماطل به در مقابل همان باذل له. کلمۀ ملی و علی خیلی وقت‌ها از جهت نگارش شبیه هم هستند این منشاء می‌شود که سقط رخ بدهد. فعلی صاحبه زکاةٌ. حالا آن بعداً شاید یک چیزی باشد بعداً عرض می‌کنم. این دنبالش می‌گشتم مقنی ابن قدامه این پاورقی‌هایش شرح کبیر هست برای برادرزاده‌اش است، این برادرزاده‌اش عین عبارت عمویش را آورده، ترتیبش فرق دارد ولی عبارت‌هایش عین همان است، خیلی وقت‌ها برای این که ببینیم غلط دارد یا غلط ندارد عبارتش را آنجا پیدا کنیم می‌شود کشف کرد که این درست است، غلط است. حالا این را فعلاً ترتیب پیدا نکردم همین به سرعت اگر پیدا بکنم ممکن است آن تحریفی که عرض کردم دقیق‌تر در بیاید. و جملة ذلک ان الدین علی ضربین احدهما دین علی معترف به باذل له فعلی صاحبه زکاته. در این که زکات هست تقریباً مسلّم است. الا انه لا یلزم اخراجها حتی یقبضها فیؤدی لما مضی روی ذلک ان علی، اینجا نوشته رضی الله عنه، علیه السلام، و بهذا قال الصوری و ابو ثور و اصحاب الرأی. اصحاب الرأی ابو حنیفه و اهل عراق هستند. و قال عثمان و ابن عمر، اینجا نوشته رضی الله عنهما. و جابر و طاووس و النخعی و جابر بن زید و الحسن و میمون بن مهران و الظهری و قتاده و حماد بن ابی سلیمان و الشافعی و اسحاق و ابو عبید علیه اخراج الزکاة فی الحال و ان لم یقبضه لانه قادر علی اخذه و التصرف فیه فلزمه اخراج زکاته کالودیعة و قال عکرمه لیس فی الدین زکاةٌ. این قول خیلی شاذی هست، و روی ذلک ان عایشة و ابن عمر، اینجا نوشته رضی الله عنهما، بعد نوشته لانه غیر نام، این غیر نام غلط است، غیر تامٍّ است، فلم تجب زکاته کعروض الغنیه. و روی عن سعید بن المصیب و عطاء بن ابی رباح و عطاه الخراسانی و ابی الزنات یزکیه اذا قبضه لسنة واحدة و تا آخر، بعد استدلالاتش.

پس بنابراین ۴ تا قول در مسئله هست، قول‌های معروفش این است که زکات واجب است یا همین الآن یا بعد از این که قبضش کرد. و اصحاب الرأی که عراقی‌ها باشند که در رأسشان ابو حنیفه هست که فقیه اهل عراق بوده، اینها می‌گفتند کسی که دینی دارد مقرض بعد از این که قرضش را زنده کرد و تبدیل کرد به عین، باید زکاتش را بدهد. به نظر می‌رسد این روایت منصور بن حازم ناظر به این فرض هست می‌گوید اگر مقرض یؤدی زکاته، بعد از این که قرض را تحویل گرفت زکاتش را می‌پردازد تو دیگر لازم نیست زکات بدهی، و لا زکاة علیه و ان کان لا یؤدی ادّی المستقرض. یعنی اگر آن بنده خدایی که قرض داده، یعنی فرض متعارف که اعتقاد، یعنی فتوای علمایشان این بوده که زکات واجب هست و این هم ادا می‌کند به این زکات را. این اصلاً ربطی به بحث تبرّع و امثال اینها ندارد، آقای هاشمی من تصورم می‌کنم بیشتر به کلمۀ یؤدّی، ایشان می‌گوید این فرضش جایی هست که واجب باشد زکات، فکر می‌کنم به کلمۀ یؤدّی، لحن یک عبارتی دارد موهم این مطلب هست. ولی این مطلب را توجه نکردند یؤدّی لازم نیست حتماً وجوب واقعی شرعی داشته باشد، همین که مقرض آن را واجب بر خودش بداند و به خاطر واجب دانستن این را ادا می‌کند این. و نکته‌ای که در این روایت هست هیچ در روایت ندارد که از جانب مستقرض می‌پردازد، آقای هاشمی هم این را دارد. می‌گوید ظاهرش این است که از طرف خودش می‌پردازد، ادّی نه این که ادّی عن المقرض، عن المستقرض، نه، اینجا در واقع از این روایت استفاده می‌شود که همان زکاتی که مقرض می‌پردازد، به تخیل این که واجب هست، همان کافی است، اگر من، به نحو شرط متأخر من می‌دانم این بنده خدا در آینده پرداخت خواهد کرد، همان کافی است، این هم توجه بفرمایید کأنّ این لا یزکّ المال من وجهین این مورد را می‌گیرد، البته ملاحظه‌ای که در ذهنیت عامه هست و عرف هم گاهی اوقات با این مساعد است این هست که گویا این یک مالی بوده، این مال اوّل دست مقرض بوده، مقرض آن را به مستقرض داده، مستقرض آن را برگردانده. ولو این مال تبدّل پیدا کرده، یعنی مقرض که به مستقرض داده، مستقرض همان را برنگردانده بدلش را برگردانده. ولی گویا این حالات متبادلۀ شی، شیء را متعدد نکرده، این است که در این روایت زراره که خواندیم این را ملاحظه بفرمایید، این روایت زراره ناظر به همین بحثی هست که در میان عامه هست، زراره می‌گوید،

«عَنْ زُرَارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جعفر علیه السلام رَجُلٌ دَفَعَ إِلَى رَجُلٍ مَالًا قَرْضاً عَلَى مَنْ زَكَاتُهُ عَلَى الْمُقْرِضِ أَوْ عَلَى الْمُقْتَرِضِ»

باید مقرض بپردازد. این زکاتی که بر مقرض می‌گوید واجب است مراد این نیست زکاتی که به خاطر خود این مالی که الآن دست مقترض است، به اعتبار این که مقرض مالک ذمۀ مقترض هست به این اعتبار اگر هم زکات واجب باشد به اعتبار این هست که مقرض مالک است، مال به گردن مقترض هست.

«قَالَ لَا بَلْ زَكَاتُهَا إِنْ كَانَتْ مَوْضُوعَةً عِنْدَهُ حَوْلًا عَلَى الْمُقْتَرِضِ»

این قید را برای این می‌زند در مورد مقرض لازم نیست آنهایی که می‌گویند واجب هست سال و امثال اینها بگذرد. بحث این هست که می‌گوید مقرض این پولی را که داده این پول ولو در دست خودش سال بر آن نگذرد، در دست مقترض سال بگذرد من بالأخره از اوّلی که این پول را به دست آوردم تا الآن که دوباره پول به دستم آمده اگر سال بگذرد همین مقدار کافی است. آن حالت‌های متبادله را یکسان در نظر گرفته شده.

بعد زراره می‌گوید: «قَالَ قُلْتُ فَلَيْسَ عَلَى الْمُقْرِضِ زَكَاتُهَا قَالَ لَا يُزَكَّى الْمَالُ مِنْ وَجْهَيْنِ فِي عَامٍ وَاحِدٍ»

«فَلَيْسَ عَلَى الْمُقْرِضِ زَكَاتُهَا» این اشاره به همین فتوایی است که سنی‌ها دارند. ببینید یک تفاوتی هم بین فتوای سنی‌ها و فتوایی که در روایات وجود دارد هست. امامیه شرط می‌کنند که این عین مال در دست مستقرض یک سال بماند، ولی اگر قرض کرد مصرفش کرد، این دیگر زکات ندارد، نه بر مقرض زکات دارد نه بر مستقرض. ولی سنی‌ها می‌گویند مقرض باید زکاتش را بدهد، حالا یا همین الآن باید بدهد آن فتوای یک گروهش را، یا بعد از این که مقترض بدل این عین را برگرداند آن موقع باید زکات بدهد. این زکاتی که به مقرض هست ربطی به این عین خارجی ندارد. این عین به جمیع تبدلاتش، این مورد صحبت است.

«لَا يُزَكَّى الْمَالُ مِنْ وَجْهَيْنِ فِي عَامٍ وَاحِدٍ وَ لَيْسَ عَلَى الدَّافِعِ شَيْ‌ءٌ لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي يَدِهِ شَيْ‌ءٌ إِنَّمَا الْمَالُ فِي يَدِ الْآخِذِ فَمَنْ كَانَ الْمَالُ فِي يَدِهِ زَكَّاهُ»

تا اینجا تصور زراره این بوده کأنّ این مال ملک مقرض بوده ولی مقترض، حالا آن که ملک مقرض است.

«قَالَ قُلْتُ أَ فَيُزَكِّي مَالَ غَيْرِهِ مِنْ مَالِهِ»

این مال که مال مقرض است، مقترض برای چی زکاتش را بدهد؟

«فَقَالَ إِنَّهُ مَالُهُ مَا دَامَ فِي يَدِهِ»

این تا وقتی که در دستش است هنوز چیز نکرده

«وَ لَيْسَ ذَلِكَ الْمَالُ لِأَحَدٍ غَيْرِهِ»

این در دست این هست.

بعد: «ثُمَّ قَالَ يَا زُرَارَةُ أَ رَأَيْتَ وَضِيعَةَ»

بعد حضرت استدلال می‌کنند، می‌گویند این مال قرض سبب می‌شود که ملکیت عین مستقرضه منتقل بشود به مستقرض و امثال اینها. بعد استدلال می‌کنند که این کسی که مالک این مال هست مستقرض است، ببینید لا یزکِّ المال من وجهین فی عام واحد حضرت با این استدلال می‌کند که بر مقرض واجب نیست. این که می‌خواهد نفی کند همان فتوای عامه را می‌خواهد نفی کند. می‌گوید این مال یک زکات بیشتر ندارد. آن زکاتی که من دارم پرداخت می‌کنم، من مستقرض دارم پرداخت می‌کنم. این روایت منصور بن حازم می‌گوید ببینید اگر آن چیزی، کسی که زکات بر او واجب است مستقرض است، ولی اگر مقرض آمد زکات را داد، زکات را داد نه زکاتی که برای این عین تعلق گرفته، یعنی زکاتی که به تخیل خودش به گردن خودش است، تخیل می‌کند که زکات متعلقش عین به هیئات المتبادله، یعنی این عین شخصی لازم نیست من مالک باشم، همین که این عین را ولو به اعتبار این که ذمه در ذمۀ شما مالک آن هستم کأنّ این عین مال من مقرض است، بعد که برگشت زکات را می‌دهم. این باعث می‌شود که دیگر مستقرض لازم نباشد زکاتش را بدهد، چون زکاتش را مقرض داده. و این اصلاً ربطی به بحث نمی‌دانم تبرّع، یتبرّع عن المستقرض و این که نیابت از مستقرض بکند و این حرف‌ها ندارد. بحث این است کأنّ این مال یک زکات بیشتر ندارد، این زکاتش را اگر مقرض پرداخت کرد دیگر مستقرض لازم نیست پرداخت بکند.

**شاگرد:** دو تا فرض است. یک فرض این است که پرداخت کرد الآن لازم نیست. یک فرض این است که روایت می‌گوید

**استاد:** اگر در آینده هم پرداخت بکند باز زکات لازم نیست.

**شاگرد:** چرا؟

**استاد:** این مقدارش تعبدی است، حالا همین را می‌خواهم بگویم. اصل مطلب این هست که این روایت یک چیزی نکاتی شبیه قاعدۀ الزام در این حکم اینجا وجود دارد. یعنی وقتی شخص خودش را ملزم می‌بیند به انجام دادن و براساس این ملزم دانستنش هم در آینده پرداخت خواهد کرد. این لازم نیست دیگر من زکات را بپردازم، البته به شرط متأخر، اگر واقعاً آن پرداخت تحقق پیدا بکند. این است که این موضوعش آن چیزی که در این روایت هست مقرضی هست که زکات را بر خودش واجب می‌داند و بعد از او زکات را خواهد پرداخت. این صورت خب این روایت حکم کرده که زکات واجب نیست به گردن من. و به نظر می‌رسد این صورت را از مقرض نمی‌شود الغاء خصوصیت کرد. چطور؟ چون فرض متعارف این بوده که خیلی وقت‌ها زکات را مقرض‌ها می‌دادند. اوّلاً مقرض این که زکات به گردن من نیست همین الآن هم به گردن من دیگر نیست. این یک حکم تعبدی خاص است. یک حکم تعبدی خاص هست که همین الآن که آن آقا زکات را به گردن خودش می‌داند به شرطی که بعداً هم به این وجوب عمل کند من بتوانم بر طبقش رفتار کنم، این حکم تعبدی را نمی‌شود الغاء خصوصیت کرد، حکم تعبدی است، نکته‌اش هم در نکتۀ این حکم الزام مخالفین، الزموهم بما انه به انفسهم هم دخالت دارد. کأنّ چون آن را لازم می‌داند به تعبیر دیگر حالا اینجور عرض بکنم، اگر ما گفتیم در زکات قصد وجه لازم است، و کسی این احتمال را بدهد که زکات باید به قصد وجه انجام بشود، به خاطر این که واجب می‌داند انجام بشود. طبیعتاً آن کسی که زکات را واجب می‌داند و انجام می‌دهد از این که نمی‌شود الغاء خصوصیت کرد بر کسی که زکات را واجب نمی‌داند بگوییم آن هم کفایت می‌کند. مقداری که در این روایت هست می‌گوید بر کسی که زکات را بر خودش واجب می‌داند و به این وجوب عمل کند اگر این کار را انجام داد دیگر بر مستقرض واجب نیست. اما از این می‌شود الغاء خصوصیت کرد بر کسی که واجب نمی‌دانسته بر آن هم؟ ما نمی‌خواهیم بگوییم قصد وجه حتماً معتبر است. ولی احتمالش که هست قصد وجه معتبر باشد. همین احتمال باعث می‌شود که ما نتوانیم پرداخت تبرّعی زکات از طرف مقرض و غیر مقرض را کافی بدانیم، اگر تبرعی باشد. این فرض به نظر می‌رسد ناظر به صوری هست که در آن زمان بوده، و الا اگر یک کسی که همینجوری بخواهد تبرّعی بپردازد آن را نمی‌خواهد بگوید. این ناظر به آن صورت‌های متعارفی هست که در آینده به جهت این که به گردن خودش می‌بیند پرداخت خواهد کرد، آن هم در آینده پرداخت خواهد کرد. این فتوای همان کوفی‌هاست. اهل عراق نظرشان این بوده که اصحاب الرأی که ابو حنیفه و اینها، بعد از اینکه پول را تحویل گرفت باید زکاتش را بدهد. یعنی این کسی هست که به این فتوا عمل می‌کند، و این دیگر زکات واجب نیست. ما یک بحثی سابق در مورد روایاتی که آیا قدرت بر این زکات آیا بر کسی که مقرضی که قدرت دارد آن زکاتش را برگرداند، آن بحثی که ما داشتیم، دِیْن را برگرداند و پس بگیرد. آیا آن زکات واجب هست و واجب نیست، ما عرض می‌کردیم که آن روایاتی که می‌گوید زکات واجب هست آن روایات را حمل بر تقیه می‌کردیم مثل مثلاً آن روایت: «أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عليه السلام فِي الرَّجُلِ يَنْسىٰ، أَوْ يُعَيِّنُ، فَلَا يَزَالُ مَالُهُ دَيْناً، كَيْفَ يَصْنَعُ فِي زَكَاتِهِ؟

قَالَ: «يُزَكِّيهِ، وَ لَايُزَكِّي مَا عَلَيْهِ مِنَ الدَّيْنِ؛ إِنَّمَا الزَّكَاةُ عَلىٰ صَاحِبِ الْمَالِ».»

یا روایت‌هایی که در دین می‌گفتش که، روایت: «عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ سَعْدٍ، قَالَ:

سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام عَنْ رَجُلٍ بَاعَ بَيْعاً إِلىٰ ثَلَاثِ سِنِينَ مِنْ رَجُلٍ مَلِيٍّ بِحَقِّهِ وَ مَالِهِ فِي ثِقَةٍ: يُزَكِّي ذٰلِكَ الْمَالَ فِي كُلِّ سَنَةٍ تَمُرُّ بِهِ، أَوْ يُزَكِّيهِ إِذَا أَخَذَهُ؟

فَقَالَ: «لَا بَلْ يُزَكِّيهِ إِذَا أَخَذَهُ».

قُلْتُ لَهُ: لِكَمْ يُزَكِّيهِ؟

قَالَ: «لِثَلَاثِ سِنِينَ».»‌

این روایت دقیقاً ما عرض می‌کردیم این روایت حملش بر استحباب درست نیست، اینها ناظر به همین فتواهای عامه است که اینها را واجب می‌دانستند، در آن فضایی که اینها واجب می‌دانستند اینها را مستحب نمی‌شود فهمید. و این با روایت‌هایی که می‌گوید لا صدقة علی الدین معارض هست و اینها محمول بر تقیه است. این که محمول بر تقیه است دو جور می‌شود معنا کرد. یکی این که امام علیه السلام تقیه کردند یعنی می‌ترسیدند بیان حکم واقعی را بکنند تقیه کردند. تقیۀ امام علیه السلام که مربوط به جهت صدور روایت است. بنابراین صدور روایت برای بیان حکم واقعی نیست. اصالة الجد که اقتضاء می‌کند روایت برای بیان حکم واقعی صادر شده باشد اینجا زمین خورده. اینجا برای بیان حکم غیر واقعی روایت صادر شده، این یک جور.

یک جور دیگر حمل بر تقیه این هست که نه روایت محمول بر صورت تقیه باشد. این وجه دوم مربوط به دلالت روایت است. روایت‌ها اطلاق دارد، شما فرض کنید می‌گویید که یک روایت می‌آید می‌گوید شما در نماز باید حتماً بسم الله الرحمن الرحیم بگویید. این اطلاق دارد یعنی چه اختیار داشته باشید چه اختیار نداشته باشید بسم الله الرحمن الرحیم حتما باید بگویید. یا از آن طرف روایت می‌گوید که بسم الله الرحمن الرحیم لازم نیست بگویید، واجب نیست بسم الله الرحمن الرحیم بگویید، بلند بگویید. مثلاً جهر به بسم الله الرحمن الرحیم را واجب نیست. این واجب. لا یجهر ببسم الله الرحمن الرحیم، یعنی هم درحال اختیار واجب نیست هم در حال اضطرار واجب نیست. ما گاهی اوقات می‌آییم این روایتی را که اطلاق دارد، اطلاقش را تقیید می‌کنیم. تقیید اطلاق به صورت ضرورت غالباً اخراج فرد ظاهرش است، چون فرد ظاهر یک حکم نوعاً فرد اختیاری‌اش است. ولی گاهی اوقات فرد ظاهر حکم همان صورت اضطرار است، اگر فرد ظاهر حکم همان صورت اضطرار باشد ما می‌توانیم از باب حمل بر متعارف حمل بر، اصلا صورت ضرورت کنیم. یک نوع حمل متعارف است. کسانی مثل عبد الحمید بن سعد الآن عبد الحمید بن سعد نمی‌دانم کجایی است، عبد الحمید بن سعد شما سند رفقا جایی دارند ببینیم کجایی است. حالا آن ابی الصباح الکنانی، راوی‌های ما نوعاً، کوفی است. عبد الحمید بن سعد که کوفی است، آن ابو الصباح، اینها نوعاً کوفی‌اند. اینها نوعاً کوفی هستند و در کوفه این که طرف مجبور باشد تقیه کند و خب به خصوص ابو حنیفه دو تا شاگرد دارد محمد بن حسن شیبانی و قاضی ابو یوسف، این دو تا قاضی القضات و چیز حکومت عباسیان بودند. خود ابو حنیفه از جهت مردمی فقیه اهل عراق بوده، حکومتی نیست، ابو حنیفه خودش با زیدی‌ها مرتبط بوده، البته پشت برده، علنا چیز نمی‌کرده ولی پشت پرده با زیدی‌ها و گروه‌های زیدیه در تماس بوده با حکومت چیز نداشته ولی شاگردهایش که قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی باشند اینها در زمان امام کاظم علیه السلام که این عبد الحمید بن سعد سألت ابا الحسن علیه السلام هست اینها حکومت از اینها حمایت می‌کرده، چیز رسمی حکومتی آن بوده. در نتیجه این که فضا، فضای تقیه باشد و این ناظر به فرض تقیه است، یعنی می‌گوید شمایی که حاکم می‌آید از شما می‌گیرد بالأخره، حاکم می‌آید از شما می‌گیرد و شما مجبورید این را بدهید این واجب است و باید تزکیه‌اش بکند. این ناظر به، آن بحث حمل، یک عبارتی مرحوم وحید بهبهانی در بحث تخییر در اماکن اربعه دارد، خب یک بحثی هست که آیا در چهار جا انسان مخیر هست بین این که نمازش را شکسته بخواند یا تمام بخواند، در مکه، مدینه، مسجد کوفه و کربلا، بلکه مستحب هست نمازش را تمام بخواند، خب یک روایت‌هایی داریم حمل کرده به این که نمازش را تمام بخواند. اتمّ الصلاة ولو مررت به مارّا. ولو این که مرور می‌کنی قصد اقامه نکردی نماز را تمام بخوان. خب این مورد بحث است. مرحوم وحید بهبهانی قائل هست به این که نه تخییر در اماکن اربعه صحیح نیست. خب این روایت را چی کار می‌کند؟ ایشان تعبیرش این است که روایت محمولٌ علی الاتقیٰ لا التقیة. الاتقی لا التقیه. این عبارت در ذهنم هست قبل از ایشان تقیه و اتقی در کلام مرحوم مجلسی اوّل هم آمده. حاج آقا معنا می‌کردند که این مراد از تقیه و اتقیٰ چی است و محمول بر تقیه یعنی این که امام علیه السلام تقیه کند جهت صدور روایت تقیه باشد. اتقیٰ یعنی محمول بر صورت تقیه است، امام علیه السلام برای حفظ جان شیعیان حکم واقعی صورت تقیه را دارد بیان می‌کند. یعنی حکمی که امام علیه السلام دارد بیان می‌کند حکم واقعی است، ولی حکم صورت تقیه است، نه حکم صورت اختیار، و اینها با هم فرق دارد احکامش هم. از مصادیق جمع عرفی در دلالت است و این جمع عرفی در دلالت مقدم هست بر بحث‌های تعارض و امثال اینها، یک نوع مصداق جمع عرفی است. ما این روایات را که قبلاً عرض می‌کردیم اینها را به تقیه حمل می‌کنیم این معنا را می‌خواهیم بگوییم نه تقیۀ در جهت صدور، تقیۀ در دلالت یعنی محمول بر صورت تقیه است، البته این نکته را هم توجه بفرمایید جایی که محمول بر صورت تقیه هست گاهی اوقات یک مقداری جهت صدورش هم تقیه‌ای هست، چون اطلاق دلیل این هست که اختیاراً باشد یا اضطراراً. ما می‌خواهیم بگوییم امام علیه السلام حکم صورت اضطرار را بیان کرده، پس چرا عبارت را مطلق گذاشته؟ اینش ممکن است به اصطلاح بیان حکم واقعی نباشد، یعنی ظهور دلیل در این که هم صورت اختیار را می‌خواهد بیان کند، هم صورت اضطرار را این که مطلق گذاشته و یک همچین عبارت ظاهری را به کار برده در حالی که مرادش حکم خصوص صورت اضطرار بوده اینش ممکن است به جهت تقیه باشد. البته باز هم نه تقیۀ بر خود امام علیه السلام، اینجا برای حفظ جان آن شیعه، برای حفظ جان آن شیعه عبارت را به گونه‌ای امام علیه السلام بیان می‌کنند که کأنّ آنها مخالفین خیال کنند که حکم واقعی مسئله اینجوری است، در حالی که حکم ثانویۀ ضروریه که به عنوان ثانویۀ تقیه حکم آمده بوده این حکم را دارد. اتقیٰ که مرحوم وحید بهبهانی تعبیر می‌کند من تصور می‌کنم مرادش این هست که تقیه یک موقعی هست که امام علیه السلام به جهت حفظ جان خودش مطلبی را بیان می‌کند، اتقیٰ یعنی لحفظ چیز مؤمنین، اتقاءً علی المؤمنین، اتقاءً علی الشیعه، فکر کنم در بعضی جاها می‌گوید اتقاءً، کلمۀ للشیعه و اینجور چیزها در کلمۀ اتقیٰ هست در کلمۀ اینها و بیشتر تکیه‌اش روی این حیثش است که آیا آن کسی که به خاطر او تقیه صورت گرفته ترس بر شخص امام است یا ترس بر شیعه است؟ آن جهت را. البته عرض کردم آن جایی که اتقاء بر شیعه هست آنجا خیلی وقت‌ها در واقع می‌توانیم یک نوع بگوییم حکم واقعی، حکم صورت تقیه است و امام علیه السلام توریه کرده عبارتی را که ظاهرش اطلاق هست به کار برده ولی مراد امام علیه السلام حکم خصوص صورت تقیه بوده. ما این را می‌خواهیم در این، آن روایاتی که حمل می‌کردیم بر تقیه مراد این هست. ادامۀ بحث فردا.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان